



## وحشی بافقی

طبع بلند و زندگی دشوار

ادب و حکمت به زبان مردم  
کوچه و بازار



## به کوشش

شهرام الیاس زاده

داستان غم پنهانی من گوش کنید  
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید  
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی؟  
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم  
بسته سلسله سلسله مویی بودیم  
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود  
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت  
باعث گرمی بازار شدش من بودم

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید  
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید  
شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی؟  
روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم  
عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم  
کس در آن سلسله غیراز من و دل بند نبود  
نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت  
اول آن کس که خریدار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او	داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بس که دادم همه جا شرح دلارایی او	شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد	کی سر برگ من بی سروسامان دارد

در این مختصر به دو پدیده در شعر و سخن وحشی بافقی از سراینندگان صاحب نام سده دهم هجری می پردازم. نخست این که سخن و منش او در قیاس با زندگی واقعی اش تضاد چشمگیری را نشان می دهد: از سوئی او شاعری است بسیار خوش طبع، شیرین سخن و قادر در فن سخنوری که در صنعت غزل سرایی و مثنوی جایگاهی بلند دارد و در احوال معنوی سخنگوی فضیلت های والای انسانی است؛ از سوی دیگر، او انسانی است به شکل دردناکی حاشیه نشین، تهیدست و بی مال و منال.

پدیده دوم، زبان فارسی ساده شیوای وحشی بافقی، روان نویسی و توانایی او در جلب مردم کوچه و بازار به حکمت و ادب است در برابر دربار صفوی که بیش از پیش ترکی و عربی را با زبان فارسی درآمیخته بود.

### زندگی دشوار و طبع بند وحشی بافقی

وحشی بافقی در روزگار پادشاهی شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۲۹ قمری دیده به جهان گشود. نامش شمس الدین محمد وحشی و زادگاهش بافق از توابع یزد بود. وحشی در خانواده ای گمنام روستایی متولد شد و مانند دیگر روستاییان، دوران طفولیت و کودکی را در فقر و تنگدستی و بی برگ و نوایی سپری کرد. شاید همین تنگی روزگار و سختی روزمره امرار معاش باعث گشت که وحشی با برادر بزرگترش مرادی بافقی جلای وطن نموده، در تلاش معاش روی به سوی دیار یزد رفته، یکباره دل از زادگاه خویش برهانند. در دوران نوجوانی، وحشی تحت تاثیر برادرش قرار گرفت و به دنیای عرفان پا گذاشت و بعد از آن به شاگردی شرف الدین علی بافقی نشست تا به باغ شناخت راه پیدا کند. او پس از چندی به شهر کاشان رفت و یک چند در آن دیار به نو باوگان خواندن و نوشتن آموخت و دورانی به مکتب داری مشغول گشت.

وحشی پس از مدتی کاشان را رها کرد و به یزد بازگشت و تا پایان عمر با شورش و سوزش آتش درون سازش کرد تا افسانه ساز این دیار گردد.

ای مرغ سحر حسرت بستان که داری	این ناله به اندازه حرمان که داری؟
ای خشک لب بادیه این سوز جگر تاب	در آرزوی چشمه حیوان که داری؟
ای پای طلب اینهمه خون بسته جراحی	از زخم مغیلان بیابان که داری؟
پژمرده شد ای زرد گیا برگ امیدت	امید نم از چشمه حیوان که داری؟
ای شعله افروخته این جان پر آتش	تیز از اثر جنبش دامان که داری؟
ما خود همه داند که از تیر که نالیم	این ناله تو از تیزی مژگان که داری؟
وحشی سخنان تو عجب سینه گداز است	این گرمی طبع از تف پنهان که داری؟

هرچند وحشی در تمام مدت زندگانی روی خوش خوشبختی و آسایش را تجربه نکرد و در تلخکامی و فقر با هیولای تنگدستی و دیو ترسناک بینوایی دست و پنجه نرم میکرد، ولی هرگز چون شعرای دیگر به تملق گویی تن نداد. وحشی فاضلی وارسته و از خود گذشته است که همواره مردم را به داشتن خوی پسندیده و فروتنی دعوت کرده، همگان را از سرکشی و خودخواهی بازداشته است. او بنیاد هستی جهان را فقط عشق می داند و اندیشه عشق است که از بدو زندگی بلای جاننش یا شاید داروی درمان روح او نیز بوده است. هرچند وحشی مورد بی مهری زمانه است ولی در عالم عرفان سینه ای مملو از عشق و مهرورزی خاص خود دارد.

او انسانی دلسوخته و ریاضت کشی دردمند است که درد عشق را در تنهایی تجربه می کند و با شیدایی دوران تلخ زندگی را سپری می کند، ولی افسوس که این گونه عرفا هرگز راه به سرمنزل مقصود دنیایی نمی برند، ولی آنچه از آنان باقی می ماند گنجینه است پر بار در عالم صداقت و معرفت.

من و از دور تماشای گلستان کسی	به نسیمی شده خرسند ز بستان کسی
در نظر نعمت دیدار و به حسرت نگران	دستها بسته و مهمان شده برخوان کسی
زیر بار سرم این دست بفرساید به زآنکه	دستی ست که دور است ز دامان کسی
پادشاهان و نکویان دو گروه عجبند	که نبودند و نباشند به فرمان کسی
وحشی از هجر تو جان داد تو باشی زنده	زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

وحشی در دنیای عشق، انسانی یگانه و دلباخته ای بی نیازاست، به راستی اگر عشق آتشین معرفت وجودش زبانه نمی کشید و در اندرونش آتش نهانی کوره وارنمی سوخت او هرگز قادر به خلق سروده های جانگداز و دردناک نمی گشت. در حقیقت راز سوزندگی او دلی دردمند است و شهباز اندیشه مناجاتش را رقم می زند.

الهی سینه ای ده آتش افروز	در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست	دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان، سینه پردود	زبانم کن به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد	دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی	کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه	زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد	چکد گر آب ازو، آبی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی نور	چراغی زو به غایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده ام را	فروزان کن چراغ مرده ام را
ندارد راه فکرم روشنایی	ز لطف پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز	کجا فکر و کجا گنجینه راز
ز گنج راز در هر کنج سینه	نهاده خازن تو سد دفینه
ولی لطف تو گر نبود، به سد رنج	پشیزی کس نیابد ز آنهمه گنج
چودر هر کنج، سد گنجینه داری	نمی خواهم که نومیدم گذاری
به راه این امید پیچ در پیچ	مرا لطف تو می باید، دگر هیچ

### ادب و حکمت به زبان مردم کوچه و بازار

در دورانی که وحشی بافقی اقدام به سرودن شعرهای ساده ی دلنشین کرد، پادشاهان خاندان صفوی مشغول مردم فریبی از طریق مفت خوری و آخوند پروری و دین فروشی بودند. در آن زمان بود که اشعار پارسی به طرق گوناگون پیچیده و بسیار آشفته گشته بود و خاندان صفوی تحت تاثیر گویش های ترکی و عربی قرار گرفته بودند تا حدی که واژه ها و اصطلاحات اشعاری رنگ و گویش ترکی به خود گرفته و حتی شاه اسماعیل صفوی خود به ترکی دیوانی

پدید آورد. شاعری و شعرشناسی در دوران صفویه به پایین‌ترین حد خود نزول کرده بود. برخلاف این روش رایج، وحشی در این دوران حتی المقدور از بیان واژه‌های عربی، آذری و ترکی دوری جست تا بتواند روش ساده‌سراییی را در ادبیات فارسی احیا کند.

وحشی در بستر سادگی خیال قلم زد و از دشواری‌های کلامی و تقید لفظ دوری جست و آنچه را در ذهن داشت با زبانی ساده بیان نمود. مهارت وحشی در فن نظم به حدی بود که معانی، رام کلام او بودند. از این رو وحشی بافقی شهره‌خاص و عام شد.

وحشی بافقی با وجود شرایط سخت زندگی، شاعری نازک‌بین، بزرگمنش و دارای شخصیت والای انسانی است. شاید نزدیکی او به مردم کوچه و بازار منشاء این نوپردازی و ساده‌سراییی خاصی باشد که در ادبیات زمان خود پایه‌گذاری کرد و موجب شد که اشعار دلاویزش ساده‌گفتار و سراپا لطافت باشد. وحشی در این راه نوین به پیش تاخت تا در این زمینه اعتبار گیرد و خود او به این مهم اقرار دارد.

طرح نویی در سخن انداختم	طرح سخن نوع دگر ساختم
بر سر این کوی جز این خانه نیست	رهگذر مردم دیوانه نیست
ساخته‌ام من به تمنای خویش	خانه‌ای اندر خور کالای خویش
هیچ کسم نیست به همسایگی	تا زندم طعنه ز بی‌مایگی
بانی مخزن که نهاد آن اساس	مایه او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خداداد داشت	عالمی از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع گهر سنج خویش	مخزنی آراست پی گنج خویش
بود در او گنج فراوان به کار	مخزن سد گنج چه، سد سد هزار
گوهر اسرار الاهی در او	آنقدر اسرار که خواهی در او
هر که به همسایگی او شتافت	غیرت شاهی جگرش را شکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه	غیر شهان را بود آرامگاه
من که در گنج طلب می‌زنم	گام در این ره به ادب می‌زنم
هم ادبم راه به جایی دهد	در طلبم قوت پایی دهد
جهد کنم تا به مقامی رسم	گام نهم پیش و به کامی رسم
کام من اینست که فیاض جود	انجمن آرای بساط وجود

مرحمت خویش کند یار من  
کم نکنند مرحمت از کار من  
این شاعر توانمند بی برگ و نوا صورتی روستایی و جمالی نازیا داشت. حسن طبعش زیبا پسند بود، ولی طبع مهررویان زمان نیز مشکل پسند بود. از این رو که این عارف ژنده پوش هرگز هم نفسی نداشت و تا پایان عمر بی همدم ماند.

یک همدم و همنفس ندارم	می میرم و هیچ کس ندارم
گویند بگیر دامن وصل	می خواهم و دسترس ندارم
دارم هوس و نمی دهد دست	آن نیست که این هوس ندارم
گفتی گله‌ای ز ما نداری	دارم گله از تو پس ندارم
وحشی نروم به خواب راحت	تا تکیه به خار و خس ندارم

مرادی بافقی تنها برادر و تنها خویشاوند وحشی است که خود صاحب فضل بوده است.

مرادی بافقی، وحشی را از بدو تولد تحت پوشش تربیتی خود قرار داد، اما مرادی بافقی در سن جوانی اسیر چنگال مرگ گشت و برادر کوچکترش را تنها رها کرد. وحشی چکامه‌ی سوزناک و دردناکی دارد که بیانگر اندوه وی از مرگ زودرس و نابهنگام برادر است.

یاران رفیق و همنفس و یار من کجاست	مردم ز غم، برادر غمخوار من کجاست
من بیخودانه سینه بسی کنده‌ام زدرد	گویند مرهم دل افکار من کجاست
دارم تنی به صورت طاووس داغ داغ	توتی زبان نادره گفتار من کجاست
بگداختم چنانکه نشستم به روز شمع	آتش نشان آه شربار من کجاست
بی یار و بیکسم، چکنم چیست فکر من	آنکس که بود یار وفادار من کجاست
بیمار بود آنکه غمش ساخت بیخودم	آگاهیم دهید که بیمار من کجاست
با خواب نور دیده به سیلاب گریه رفت	آن نوربخش دیده بیدار من کجاست
دل زار شد ز نوحه من نامراد را	ای همدمان مراد دل زار من کجاست
روز خزان نهاد گلستان عمر من	آن گل که بود رونق گلزار من کجاست
گوهرشناس و جوهری نظم و نثر کو	جوهر فزای گوهر اشعار من کجاست
یاری نماند و کار من از دست می‌رود	آن یار را که بود غم کار من کجاست

مولانا وحشی بافقی گرچه در تمام مراحل زندگی با فقر و واماندگی روزگار را در یزد گذراند، اما هیچگاه به درگاه و مجالس شاهان صفوی زانوی خفت بر زمین نزد او شاهبازی بلند پرواز بود که مانند کوه فکرات ریاکاران را طریق دریافت پاداش و خلعت امرار معاش نمی کرد. با این همه، وحشی بافقی ارادتی بس خالصانه و صمیمانه به حاکم وقت یزد میرغیاث الدین محمد میرمیران یکی از نواده های پسر شاه نعمت الله ولی (مرشد عالیقدر رضوی سده هفتم هجری) داشت. میرمیران در خطه یزد با فر و شکوه بسیار می زیست و فرمانروایی قادر و عادل بود که مردم این خطه به او احترام و دل بستگی فراوان داشته اند. وحشی تنها چکامه هایی چند در مدح این حکمران داد گستر سروده است.

وحشی خود را پیرو مکتب فکری نظامی گنجوی شاعر قرن ششم هجری می داند و شیوه استاد اجل و حکیم بزرگ نظامی گنجوی را پیروی می کند، ولی با سبکی روان و ساده، مملو از ملاحظت کلام که مختص گفتار اوست. وحشی پنج گنجینه ادبی نظامی گنجوی: مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندرنامه را بارها مرور کرد. وی نظامی را مبتکر و استاد مطلق خویش قلمداد کرده و به اقتباس آثارش پرداخته است و در این وحشی حکایت ها در پند و اندرز اخلاقی از دریچه عرفان دارد که در گفتار شباهتی به مخزن الاسرار نظامی گنجوی دارد و قریب پانصد بیت است. منظومه فرهاد شیرین که اقتباسی از خسرو و شیرین نظامی است، نزدیک به دو هزار بیت است که عمرش متأسفانه او را تا پایان یاری نکرد و این منظومه دلکش به صورت نیمه گفته باقی ماند تا صابر شیرازی بعد از ۲۵۰ سال با اضافه کردن ۱۲۵۱ میدان را تکمیل نمود.

"ناظر و منظور" به قلم وحشی بافقی داستانی است عاشقانه که دارای ۱۵۶۹ بیت است که به سال ۹۶۶ هجری سرود. بخش مهم سروده های وحشی مجموعه غزلها و ترکیب بند های سوزناک و مثنوی زیبا و روایات پراکنده است.

در میان سخن سرایان دوران صفویه در خطه یزد چند تن شاعر بلند پرواز و سراینده ای چون شرف الدین علی بافقی، غواصی یزدی، الفتی یزدی، کسوتی یزدی، مومن یزدی، عشرتی یزدی، راهی یزدی و مستوفی یزدی را می توان نام برد که از سخنوران و سرایندهان همزمان وحشی هستند که هیچ کدام از این شاهبازان چون وحشی مقامی در بلند پروازی آسمانی پهناوری شعر ایران نداشتند. ولی از شعرای نغمه پرداز و سخن سرایان عالیقدر ایران زمین که در دوران صفویه

می زیستند، می توان صائب تبریزی، محتشم کاشانی، شاپوری تهرانی و مولانا تابعی خوانساری را نام برد که بخصوص صائب تبریزی از تمامی معاصران خویش، گوی برتری را برده است. سرانجام مولانا وحشی بافقی، کدخدای اقلیم سخنوری خطه یزد در سال ۹۹۹ قمری از لباس هستی عاری شد و برای همیشه از دنیایی که آنرا زندان سکندر می دانست پرکشید. گور وحشی بافقی در کوی "پیر برج" یزد است و سنگ قبرش با آخرین اثری که به مناسبت انتظاری بی پایان برای نازنین دلبرش ستوده مزین.

کردیم نامزد به تو نابود و بود خویش	گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش
غماز در کمین گهرهای راز بود	قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویش
من بودم و نمودی و باقی خیال تو	رفتم که پرده ای بکشم بر نمود خویش
یک وعده خواهم از تو که گردم در انتظار	حاکم تویی در آمدن دیر و زود خویش
از چشم من به خود نگر و منع کن مرا	بی اختیار اگر نشوی در سجود خویش
گو جان و سر برو، غرض ما رضای تست	حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش
بزم نشاط یار کجا وین فغان زار	وحشی نوای مجلس غم کن سرود خویش

اولین بزرگ مردی که مبادرت به گردآوری اشعار وحشی کرد، تقی الدین اوحدی سخنور و عارف معاصر اوست. او در سال ۹۷۳ هجری قمری در اصفهان پا به عرصه وجود گذاشت و در سن ۴۲ سالگی جلای وطن نمود و به هندوستان مهاجرت کرد تا به گردآوری و گزارش زندگی شعرا و شرح حال سرایندگان پارسی زبان، پردازد. وی در مدت هفت سال توانست مجموعه ای پر محتوا به نام "عرفات عاشقین" را تهیه و تنظیم نماید.

در زمانی که وحشی در خراب آباد یزد، فغان از درماندگی احوال خویش میکرد، اوحدی در هند مبادرت به گردآوری اشعار و گفتار این دل سوخته یزد نمود.

عرفان و معرفت و ادب پارسی به علت عدم انسجام در ثبت و نگهداری اشعار و آموزه ها و باقی ماندن مجموعه های ناقصی از تراوشات احساسی و معنوی عرفا و شاعران آسیب دیده است. متأسفانه اغلب خالقان این گونه آثار نتوانستند تمامی اشعار، افکار و گفتار خویش را به صورت کامل و یکدست به ثبت برسانند و به تاریخ تحویل دهند. هرآنچه از این بزرگان به جای مانده، شوربختانه شرح کاملی از گفتار و افکار این بزرگان نیست. چه بسا دست نویس هایی یا اشعاری





آرامگاه وحشی بافقی در یزد

که ثمرهٔ احساسی و روحی این شعرا در تلاطم فکری مختلف بوده اند به مکان امنی برای ثبت ارائه نشده اند. از سوی دیگر دست نویس ها و اشعار در زمانی نوشته شده اند که مردم زمانه به دلیل بی خبری و بی سوادی برای این نوشته ها ارزشی قائل نمی شدند.

در این میان، سرایندگان چون وحشی بافقی که به قدرت ها وابسته نبودند و از طبقات ممتاز به شمار نمی رفتند، ناشناخته تر ماندند و راز روحیهٔ بلند آنها به دلیل زندگی دشوار و پرمحرومیت سربه مهر ماند.

شهرام الیاس زاده

لس آنجلس، ۲۰۲۰